

فارسی ، زبان مشترک ایرانیان

نجف دریابندری

در بهار گذشته از طرف دانشگاه کلمبیا از آقای نجف دریابندری دعوت شده بود در کنفرانس سالانه‌ای که آن دانشگاه درباره مسائل ایران در نیویورک تشکیل می‌دهد، شرکت کند.
آنچه می‌خوانید خطابه‌ای است که در آنجا درباره زبان فارسی ایراد شده است.

موضوع بحث بسیار مختصر من عبارت است از زبان فارسی به‌عنوان زبان مشترک ایرانیان.
در ایران توده‌های رنگارنگ با زبان‌های خاص خود زندگی می‌کنند. فارسی نام زبان یکی از این توده‌ها است، و ما معمولاً افراد این توده را فارسی‌زبان می‌نامیم. ولی اجازه بدهید من این بحث را با قائل شدن تمایز بارزی میان فارس و فارسی زبان آغاز کنم.
مطابق آمار به‌دست آمده از آخرین سرشماری عمومی ایران گویا اندکی کمتر از ۵۰ درصد مردم ایران فقط به زبان فارسی سخن می‌گویند - چه در خانه و چه بیرون از خانه.

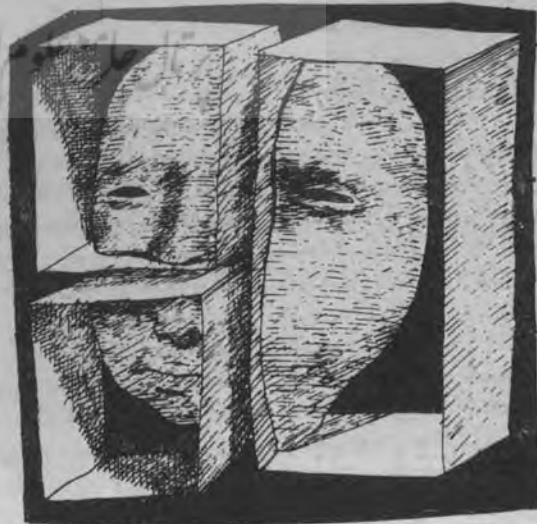
این اکثریت نسبی را ما فارس می‌نامیم مفهوم فارس نه به یک منطقه جغرافیایی و نه به هیچ نوع شرط قومی یا نژادی خاص محدود نمی‌شود. باقی مردم ایران از لحاظ زبان به اقلیت‌های بزرگ و کوچک ترک و کرد و لور و عرب و بلوچ و گیلک و مازندرانی و ارمنی و آسوری و غیره تقسیم می‌شوند. تقسیمات فرهنگی و دینی البته از دایره این بحث بیرون است. همه این اقلیت‌ها در بیرون از محیط خاص خود نه تنها با یکدیگر به واسطه زبان فارسی ارتباط دارند، بلکه مقدار زیادی از فعالیت معنوی آن‌ها در زمینه این زبان صورت می‌گیرد. به این دلیل همه این‌ها را "فارسی‌زبان" می‌نامیم. بنابراین مفهوم "فارسی‌زبان" اعم است از فارس و ایرانی غیرفارس. به عبارت روشن‌تر، برحسب تمایز مورد بحث همه ایرانی‌ها فارسی‌زبان‌اند. ایرانی ضرورتاً "فارس نیست، ولی ضرورتاً" فارسی‌زبان است. (تذکر این نکته هم شاید لازم باشد که منظور از فارسی البته فارسی دری است، یعنی همین زبانی که من و شما اکنون با آن سخن می‌گوییم، نه اشکال یا لهجه‌های گوناگون این زبان که در گوشه و کنار ایران به‌گوش می‌خورد.)

تمایز فارس و فارسی زبان به هیچ وجه تاریکی ندارد - اگرچه تصریح نشده باشد. فردوسی طوسی فارس است، ولی خاقانی شروانی فارسی‌زبان است، چون که زبان پدری

و مادری‌اش فارسی نبوده است. (گویا زبان پدری‌اش سعدی و زبان مادری‌اش "رومی" - شاید گرجی یا ارمنی یا ترکی - بوده است). حافظ فارس به‌منظر می‌رسد (۱)، چون هیچ دلیلی از خود برجای نگذاشته است که در خانه خود به‌زبانی غیر از فارسی سخن می‌گفته است؛ ولی اگر تعجب نکنید می‌خواهم بگویم سعدی فارسی‌زبان است، نه فارس، چون که زبان اصلی‌اش - زبانی که در خانه با آن سخن می‌گفته - یکی از اشکال پهلوی بوده است، نه فارسی دری.

در کلیات سعدی بخش شایان توجهی به نام "فهلویات" وجود دارد، که گویا هنوز هم تماماً خوانده و فهمیده نشده است. زبان این "فهلویات" چیزی است نزدیک به زبانی که در صفحات دشتستان و تنگستان فارس هنوز هم کم‌وبیش به‌گوش می‌خورد - اگرچه به‌سرعت دارد برمی‌افتد. آنچه مسلم است، سعدی زبان پهلوی را در جایی تحصیل نکرده بوده است. "فهلویات" اشعاری است که او به‌صراحت طبع به زبان مادری‌اش سروده است؛ نظیر اشعاری که مثلاً "ملک الشعراء بهار به‌لهجه خراسانی خود ساخته است. بنابراین سعدی هم فارسی دری را در کوچه و مدرسه آموخته است، نه در خانه - مثل خاقانی، یا مثل احمد کسروی، محمد حسین شهریار، نیما یوشیج، محمد قاضی، و بسیاری دیگر. همه این‌ها با لهجه‌های غیرفارسی حرف می‌زدند، ولی آثار درخشانی به زبان فارسی به‌وجود آوردند، و زبان فارسی مدیون قریحه و کار و گوشش آنها است. (البته قاضی هنوز هم خوشبختانه حرف می‌زند، و امیدوارم تا صدوبیست سالگی هم حرف بزند). هیچ‌کدام این‌ها فارس نیستند، ولی همه فارسی‌زبان‌اند. آثار این‌ها تجلی یک واقعیت تاریخی است، و آن این است که - بنا بر موجداتی که مورد بحث مانست - چنین واقع شده است که نمایندگان برجسته قریحه علمی و ادبی اقوام گوناگون در ایران غالباً "در عرصه زبان فارسی فعالیت می‌کنند.

و اما نتیجه‌ای که می‌خواهم از این مقدمه بگیرم این است که زبان فارسی - چه از حیث آثار ادبی و چه از حیث شکل جاری آن - به اصطلاح ملک‌طوق فارس‌هانیست، بلکه در واقع ساخته و پرداخته همه مردم ایران است. کافی است آثار "فارسی‌زبان‌ها" را - به همان معنای مورد بحث، یعنی در تمایز با "فارس" - از فهرست ادبیات فارسی حذف کنیم تا ببینیم که از این ادبیات غنی، که این قدر به آن افتخار می‌کنیم، چه برجای ماند. (توجه داشته باشید که به



این ترتیب حتی "گلستان" و "بوستان" هم از فهرست حذف می‌شود.)

بنابراین، چنان که اشاره کردم، مطلب فقط این نیست که اقلیت‌های غیرفارسی به‌عنوان فارسی زبان یا یکدیگر به‌زبان فارسی سخن می‌گویند؛ این زبان زمینه آفرینش و میدان تجلی زندگی معنوی آنان است. (و البته این به‌معنای انکار آن واقعیت نیست که این اقلیت‌ها در زبان‌های خود هم زندگی معنوی و فعالیت آفرینشی خود را دارند.) منظور این است که زبان فارسی درست به دلیل آن زبان مشترک اقوام ایرانی است، که یک معنای کاملاً واقعی آفریده مشترک ملت ایران است. و این است توضیح این پدیده شگفت‌آور، که چرا در این سرزمین اقوام و زبانهای رنگارنگ همه مردم به زبان فارسی عشق می‌ورزند.

ما فارس‌ها و فارسی‌زبان‌ها تمایل خاصی داریم به این که زبان خود را "شیرین" بنامیم. حافظ در وصف شعر خود می‌گوید:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به‌بنگاله می‌رود
سعدی پیش از او گفته است:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس
زحمت می‌دهد از بس که سخن شیرین است
من باید اعتراف کنم که این بیت نوح
سعدی را که صدای وزوز مگس هم در آن شنیده
می‌شود هرگز زیاد نیستندیدام، برخلاف آن
بیت حافظ، که حقیقتاً مثل قند در دهان
آدم آب می‌شود. ولی به‌رحال گمان می‌کنم
این ابیات نحوه احساس ما را نسبت به‌زبانمان
خوب بیان می‌کند. آن تعبیر قدیمی "فارسی
شکر است" هم طبعاً همین احساس را
می‌رساند.

این البته احساس بسیار خوبی است، ولی
ما فارس‌ها - و حتی بعضی از فارسی‌زبان‌ها -
گاه فراموش می‌کنیم که این احساس مخصوص و
متحصر به‌زبان فارسی نیست. اهل همه زبان‌ها
زبان خود را دوست می‌دارند - گریم این که
تعبیرشان ممکن است غیر از شکر خوردن طوطی
یا پرواز مگس دورسر شاعر باشد، هیچ‌زبانی
نیست که در آن شعر سروده نشده باشد، و
شعر بیان‌کننده همین سرمستی و شادی است
که گوینده زبان از به‌کار بردن زبان خود
احساس می‌کند. ما هم مثل اهل همه زبان‌ها
گاه از طعم و طراوت زبان خود سرمست
می‌شویم، و به‌رحال به‌آن عشق می‌ورزیم.
ولی از عشق ورزیدن به‌زبان فارسی تارسیدن
به‌این ادعای فارسی برتری ذاتی خاصی نسبت
به‌زبان‌های دیگر دارد، و این که این زبان
مشترک باید جانشین همه زبان‌های اقوام
ایرانی بشود، راه درازی نیست. این فاصله
در واقع دره تنگی است؛ پرتگاهی است که
درست را از نادرست جدا می‌کند. این طرز
فکر در ایران وجود داشته است و هنوز هم

کم‌وبیش در گوشه و کنار وجود دارد. این
توهم که فارسی یگانه‌زبان ملت ایران است،
و آنچه در اطراف و اکناف کشور به گوش
می‌خورد چیزی نیست جز اشکال شکسته بسته
یا خام و ناتراشیده فارسی تهران، و این
خیال باطل که با مع کردن و زیر فشار گذاشتن
زبان‌های دیگر می‌توان چنین وانمود کرد که همه
ساکنان کشور پهناور ما فارس هستند - و نه
فارسی‌زبان - بیش از نیم قرن بر مرکزی‌ترین
مخالف حکومتی کشور ما غلبه داشته است. این
جا مجال پرداختن به‌موجبات این مسأله
فراهم نیست، ولی من می‌خواهم به یک نکته
اشاره کنم، و آن این است که این توهمات از
توهم اساسی‌تری برمی‌خیزد، به این معنی که
هویت ملی باید مطلق و یکپارچه باشد، چون
زبان یکی از ارکان یا یکی از تجلیات هویت
ملی است، پس هویت ملی مطلق و وحدت مطلق

● ملت ایران یک ساختار زنده است. دستگاهی است که کار می‌کند و اجزای آن با هم روابط بده و بستان دارند. زبان فارسی آن "مدیومی" است که این روند بده و بستان روی آن و به واسطه آن صورت می‌گیرد.

زبان را لازم می‌آورد. اما از طرف دیگر همه
می‌دانیم که در ایران بیش از یک زبان وجود
دارد. بنابراین ریشه انکار تنوع زبان و منع
زبان‌های محلی احتمالاً از این نگرانی
ناگفتنی آب می‌خورد که نکند ما ایرانی‌ها در
واقعیت هویت ملی محصل و معینی نداشته باشیم!
یا به عبارت روشن‌تر، نکند اصولاً چیزی به
نام ملت ایران وجود نداشته باشد! چون
اگر چنین باشد، بهتر است هرچه زودتر هویتی
برای خود دست‌وپا کنیم، و راه این کار هم
عبارت است از انکار تنوع اقوام ایرانی و منع
کردن بارزترین تجلی این تنوع، یعنی وجود
زبان‌های محلی.

این توهم در خارج از ایران هم دیده
می‌شود. تردید در این که اصولاً یک موجود
سیاسی و اجتماعی به‌نام ملت ایران وجود
دارد و از موجودیت خود دفاع می‌کند، برای
کسانی که گمان می‌کنند (یا می‌کردند) که از
پاره پاره شدن این لحاف چهل تکه بهره‌ای
خواهند بردکش مقاومت ناپذیری داشته است.
در کمتر از یک قرن اخیر بارها از طرف نیروهای
خارجی برای تجزیه کردن ایران تلاش شده
است. یکی از سخنانی که در آستانه انقلاب
ایران مکرر شنیده می‌شد این بود که تکان

انقلاب ایران را تجزیه خواهد کرد، و تجاوز
به خاک ایران مسلماً به‌همین امید صورت
گرفت. ولی ایران تجزیه نشد.

در اثبات هویت ملی ایران دلایل گوناگون
می‌توان آورد؛ ولی از همه این دلایل که
یکدیگر، این که ملت ایران به‌عنوان یک واحد
سیاسی و اجتماعی در مواقع بحرانی و خطر از
موجودیت خود دفاع می‌کند و بر جای می‌ماند،
واقعیت انکارناپذیری است. ملت ایران یک
واقعیت تاریخی است؛ موجودی است که در
جریان تاریخ به‌وجود آمده است، و هست؛ و
هستی آن هم به شکل خاصی از حکومت‌بستگی
ندارد. بنابراین حکومت است که باید رفتار
خود را با مقتضیات این هستی تاریخی منطبق
سازد، وگرنه آن که دیر یا زود تجزیه می‌شود
و برمی‌افتد حکومت نادان و ستمگر است. نه
ملت ایران.

تنوع زبان یکی از این مقتضیات است،
و من گمان می‌کنم دوام نقش زبینه و فرخنده
زبان فارسی به‌عنوان زبان مشترک به‌شناختن
این معنی بستگی دارد. به عبارت دیگر، زبان
مشترک باید همان زبان مشترک باقی بماند -
هم به این معنی که جای خاص خود را در دل
و جان همه فارسی‌زبان‌ها نگه دارد، و هم
این که ادعای جانشینی زبان‌های دیگر را از
دست بگذارد. آن عده از ما که نقش زبان
فارسی را به‌عنوان یکی از وجوه هویت ملی
وسيله تعدی بر سایر زبان‌های اقوام ایرانی
می‌کنند به‌نظر من نقش حقیقی زبان فارسی را
در قوام بخشیدن به این هویت درست
نشناخته‌اند. زیرا که این نقش به‌هیچ وجه
ساده و یک‌جانبه نیست. زبان مشترک هم
وسيله اتصال است و هم وسيله انفصال.
چنان که وحدت ملی هم به‌هیچ وجه ساده و
مطلق نیست. وحدت همیشه از کثرت حاصل
می‌شود، این توده عظیمی که ملت ایران را
تشکیل می‌دهد یک چیز جامد و راکد نیست
که مثل یک پارچه سنگ هیچ کهنش و تنشی در
آن جریان نداشته باشد. ملت ایران یک
ساختار (یا "مکانیسم") زنده است -
دستگاهی است که "کار می‌کند"، و اجزای آن
با هم روابط کشش و کوشش و بند و بستان دارند.
زبان فارسی آن زمینه یا آن "مدیومی" است
که این روند بده و بستان روی آن و به‌واسطه
آن صورت می‌گیرد. در این ساختار (یا
"مکانیسم") مانند هر ساختار دیگری انفصال
اجرا هم به اندازه اتصال آن‌ها لازمه زنده
بودن و عمل کردن است. زبان فارسی در
سرزمین پهناور ما وظیفه وصل کردن عناصر
رنگارنگ تشکیل‌دهنده هویت ملی ایران را
برعهده دارد. در این شکی نیست. اما باید
به یاد داشته باشیم که در میان بیش از نیمی
از مردم کشور ما تعهد این وظیفه به‌معنای داشتن
نقش زبان مشترک است، و زبان مشترک
برحسب تعریف پیش فرض ساده‌ای دارد، و
آن وجود زبان‌های غیرمشترک است. ■